



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۱۹/۱۲/۱۳

دوديال

خاطرات من از شادروان اعظم رهنورد (زریاب)

دو روز قبل با تائر فراوان اطلاع یافتیم که قامت بلند ژانر داستان و رمان نویسی، که به یقین محبوبیت فراوان داشت، دیگر از میان ما رفت. او را از زمانیکه جدیداً به نوشتن داستان و رمان آغاز نموده بودم، می شناختم. ولی اولین داستانهای کوتاه را که نوشته بودم، همه به زبان پشتو بودند. در یکی از روزهای تیرماه، در حالیکه درختان خود را باجامه های طلایی می آراستند، با صد شوق تمام برنامه ی ادبی هفت اورنگ رادیو را می شنیدم. زریاب این نام آشنا؛ درمورد داستان کوتاه توضیحات میداد. او یک مثال از نوشته های خود را که به نام (بلستی) بود، سر تا پا خواند. در اخیر یادآوری نمود که بخش داستان و رمان انجمن نویسندگان در صدد تقویه و غنای این بخش ادبیات است...

من در آن هنگام نخستین داستان کوتاه دری - پارسی به نام (معلم کیمیا) نوشته بودم، که به هیچ یکی از نشریه ها نه فرستاده بودم، فردای نشر برنامه هفت اورنگ، تصمیم گرفتم تا این نوشته را به انجمن نویسندگان برده، حضور جناب زریاب غرض اخذ مشوره، و اصلاحات لازمی تقدیم بدارم. نزدیک چاشت بود، که درمقابل ایستگاه سینما زینب ازملی بس پیاده شدم، وارد انجمن نویسندگان گردیدم. در آنجا یک تعداد نویسنده ها و اهل قلم را می شناختم. سراغ دفتر رهنورد را گرفته، روبرو به دفتر شان رفتم. ایشان در عقب یک میز نسبتاً بزرگ و نصوراری رنگ قرار داشتند، با تبسم اجازه ورود دادند. کتابی بزرگ و کهنه ی را که پوش تکه یی داشت، مطالعه میکردند. به گمان غالب؛ یکی از کتب ادبیات کلاسیک بود. توته کاغذی را در بین صفحات اش گذاشت، و خود را فارغ ساخت. من از ورود بی موقع و ازینکه موجب اخلاص مطالعه شان گردیده بودم، معذرت خواستم، ولی ایشان با لطف فراوان خوش آمدید گفتند. دود حلقه حلقه از سگری که در کنار سگری دانی گذاشته شده بود بلند می گردید و در هوا پخش می شد. افتاب ماه عقرب از کلکین داخل دفتر می تابید، حرارت ملایم آن کیف عجیبی داشت. استاد زریاب سگری اش را برداشت، من خود را معرفی نمودم. خیلی خوش شد. از پوهنتون پرسید و از یکی دو استاد جویای احوال شان شد، من یکی از انها را می شناختم، به گمان غالب، که ایشان هارون یوسفی بودند. من برایش گفتم محترم هارون یوسفی را بعضاً می بینم، ولی من در پوهنخی ادبیات نیستم. خندید، و افزود. علاقه به داستان نویسی هیچ تعلقی به آن ندارد که آدم حتماً در ادبیات درس خوانده باشد. از این فرموده ی شان خیلی خوش شدم، پرسید مکتب را در کجا خوانده بودی؟

گفتم در لیسه ی حبیبیه ! آثار از تبسم ملیح را در چهره شان ملاحظه نمودم، خیلی خوش شد: -پس هم مکتی استیم، ها ؟

بلی.

زریاب هژده سال پیش از من متعلم لیسه ی حبیبیه بود. با حسرت با صدای تائر انگیز گفت: هی دوران مکتب، و خاکستر سگری را در خاکستر دانی تکاند، بعد دوباره با دقت به سویم دید، در ژرف نگاه هایش لطف و مهربانی بود.

این بار من سخن را آغاز کردم:

یک چیزی نوشته ام، تقریباً داستان کوتاه، ...

خندید، خیلی خوش شد، چهر اش شگفت، سگری را در سگری دانی گذاشت و دستش را به سویم پیش نمود، من نوشته ام را برایش دادم.

نظری گذرای به آن افکند و گفت فردا دوشنبه است، من در دفتر نمی باشم، پس فردا یا هر روزیکه فرصت دست داد، خبر بگیر.

گفتم درست است. میخواست از جا بلند گردد، به گمان اغلب بیرون می رفتند. من نیز ایستادم و بابایشان خدا حافظی کردم. تقریباً یک هفته بعد دوباره نزد شان رفتم. با همان صمیمیت استقبال کردند. فوراً کاغذ های من را از کنار میزش برداشت ورق گشتاند، و گفت: خوب است. فقط تایپ کردن میخواهد. نوشته ام را گرفتم، اما:

فوراً اصلاحات زیادی را که با پنسل نشانی شده بود، روی صفحه اول دیدم. اندکی خجل شدم. نوشته رابه عجله در لای مجله ژوندون که با خود داشتم گذاشتم، اجازه مرخصی خواستم، خندید: -شاید طرز نوشته نویسنده تا نویسنده تفاوت داشته باشد. علوتاً ذوق ها مختلف اند، عیبی ندارد، ولی من خواستم نظراتم را در آن اظهار نمایم، اختیار با شماست. گفتم: استاد؛ رهنمایی تان برای من ارزش زیادی دارد. -خواهش میکنم.

از دفتر شان مرخص شدم. زریاب در هفته ی دو روز رخصت میبود؛ جمعه و دوشنبه. از اینکه برایم گفتند که باید منبعد نوشته ام به شکل تایپی باشد. فردای آن روز در کورس تایپستی مجاهد، لب دریای کابل در جاده اندرابی ثبت نام نمودم. ولی در کورس تماماً یا مامورین جدید التقرر بودند، یا متعلمین و محصلان، ازینرو اندکی خود را باختم. با مسئول کورس گفتم میخواهم در جای جداگانه بدون آنکه کس متوجه شود و مرا بشناسد برایم اجازه آموختن ماشین تایپ را بدهید، زیرا ممکن بعضی از شاگردانم من را ببینند، باز خوب نیست.

مسئول کورس شخص باریک اندیش بود. فوراً جای جداگانه را برایم ترتیب داد ولی مبلغ بیست افغانی اضافه تقاضا نمود. من قبول نمودم. در آن وقت بیست افغانی مبلغ زیادی بود. پنجاه افغانی فیس ماهانه بود. در طول دو هفته من ماشین تحریر (تایپ) را یا دگرگفتم. در مدیریت تدریسی پوهنخی بعد از

رخصتی مامورین می توانستم تا رخصتی دروس محصلین، از ان استفاده نمایم. بعد از آن نوشته هایم را به شکل تایپی به مطبوعات می فرستادم و داستان (معلم کیمیا) را با ماشین تایپ در حالیکه اصلاحات قلمی زریاب را در نظر گرفته بودم، برای شان دوباره تقدیم نمودم. تا آنکه دو مجموعه ی داستان و یک رمان من چاپ گردیدند. مکتوب چاپ رمان من با امضای رهنورد زریاب به مطبعه دولتی آن زمان (سال ۱۳۶۷) ارسال گردیده بود. در آن ایام ما دواستان نویس پیشکسوت شناخته شده و محبوب را در انجمن نویسندگان داشتیم: داکتر اکرم عثمان و اعظم رهنورد. هردو تشابهات و تفاوتهای نیز داشتند، اجازه دهید به آن اشاره نمایم:

-از زمانیکه من زریاب را برای بار اول از نزدیک ملاقات نمودم، تا این اواخر، هیچگاه او را با دریشی و نکتایی ندیدم؛ در زمستان بالا پوش با یخن قاق و در تابسان یا جمپر عادی، جاکت و حتی صرف یخن قاقو پتلون، اما شیک و به شیوه و ذوق خاص خودشان، در حالیکه شادروان داکتر اکرم عثمان دایماً ملبس با دریشی مود روز و نکتایی میبودند.

-در نوشته های هردو؛ تصویر واضح از شهر قدیم کابل، باغ قاضی، چنداول، بارانه، تخته پل، ریکاخانه، باغ نواب، کوچه آهنگری و کوچه سگ بچه ها... دیده میشود. هردو قصه های شریین از خانه های بام به بام و دیوار های سنجی و از کاکه های این گذر ها ارائه میداشتند،

-سگرت عادت زریاب بود، ولی داکتر صاحب اکرم عثمان را با سگرت ندیده ام،

-هر دو مدتی (مهمان!) زندان پلچرخ شده بودند،

-نوشته های زریاب بیشتر ریالیستیک می نمود،

-هر دو داستان و رومان می نوشتند،

-هر دو حد اقل یکبار رییس انجمن نویسندگان بودند،

-زریاب میلان و علاقه ی عجیب به طبقات پائین جامعه مانند؛ آهنگران، جوالیها، دکانداران، کسبه کارها و ازین قبیل داشت، در حالیکه داکتر اکرم عثمان با طبقه مرفه آشنایی داشت و این ایماژ ها در نوشته های هردو خودنمایی میکردند،

-هر دو درلیسه حبیبیه بودند، ولی با این تفاوت که داکتر ا. عثمان صرف دوصنف را درین مکتب تعقیب نموده بود، داکتر اکرم عثمان علاقمند موسیقی کلاسیک (خصوصاً آهنگهای استاد قاسم افغان، استاد سراهنک و استاد رحیم بخش)

بودند، در حالیکه زریاب شیفته آواز احمد ظاهر بود.

-هر دو خیلی مهربان و با حوصله بودند.

-من پیاده روی زریاب را دیده بودم، ولی داکتر صاحب عثمان را فقط یکبار در اولین روزهای پیروزی مجاهدین در جلال آباد در لباس شخصی پیاده دیدم. این شاید آخرین روز بودنش در افغانستان بوده باشد، در حالیکه او شهکار داستانهایش یعنی (مرد هاره قول است) را سالها قبل در جلال آباد نوشته بود، رهنورد نیز بعد از آغاز جنگها از من در مورد جلال آباد، خصوصاً (هده) می پرسید، وقتی از سوختن این کهن ترین معبد و تخریب آن حین خاموش ساختن حریق برایش گفتم، آن قدر متأثر شد که گلویش بغض گرفت و تا لحظه ایکه

من آنجا را ترک می‌کردم، چیزی نگفت. زریاب علاقه‌ی مفرط به آثار و گنجینه‌های تاریخی و میراث فرهنگی کشور داشت.

تا جاییکه به یاد دارم، با شادروان صدیق روهی زیاد محشور بودند، ایشان در کتاب (شمع در شبستان) خاطراتی شرینی از صدیق روهی دارند و این دانشمند و محقق را با تمام اوصاف نیک ایشان معرفی داشته‌اند. تصادفاً در البوم عکسهای خود نیز عکس هر دو شخصیت گرامی را پهلو به پهلو یافتیم:



من یک آدم کلاسیک هستم، از سالیان قبل عکسهای ذوات دانشمند، نویسنده‌ها و استادان گرامی را حفظ نموده‌ام. درین میان بعضی عکسهای از (دوران کامره‌های فوری) نیز مشاهده می‌شود، که جوانان امروز آنها را از نوادر می‌شمارند.

بعد از سال ۱۳۶۷ من فقط یک رمان دیگر با نام (ما دوباره به قریه خودبر می‌گردیم/ مور بیرته خپل کلی ته خو) نوشتم، که از طرف AUKU (مرکز معلومات افغانستان در پوهنتون کابل) ادیشن دري جدا و ادیشن پشتو جدا، در سال ۱۳۹۷ چاپ گردید و یک یک جلد آن را به استاد زریاب تقدیم داشته‌بودم، ایشان این خبر را یک قدم خوبی پنداشتند. این درحالیکه از نوشتن (معلم کیمیا) ۳۸ سال سپری شده بود.

از مدت شش سال اخیر سوومین مجموعه‌ی داستانهای کوتاه خود را به نام (ازینجا تا شمالی کاردارم) تکمیل نموده‌ام، کارتایپ کردن آن را خودم به اتمام رسانیده‌ام. در آن ۱۶ داستان کوتاه را جمع‌آوری نموده‌ام که بعضی از آنها سالها قبل در مطبوعات مختلف چاپ شده بودند، زمستان پار تصمیم گرفتیم آن را غرض ملاحظه و نوشتن اقلأ یک مقدمه حضور اعظم رهنورد زریاب تقدیم بدارم. ولی شیوع موج اول کرونا مانع این دیدار شد، بعد از آن من مصروف تالیف یکی از کتب بسیار ضروری پوهنخی اقتصاد گردیدم، با افسوس و صد درد و حسرت که نتوانستم استاد را ببینم. این آرمان در دلم ماند تا اقلأ از تکمیل یک مجموعه داستانی مطلع میشدند و چند سطری در آغاز آن می‌نوشتند. داغ روی داغ.

د پانو شمیره: له 3 تر 3

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پټه له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بنی پازوالی د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په څیر و لولئ